نگاه

جمال میرصادقی؛ معلم بزرگ داستان‌نویسی

فرشته نوبخت
نویسنده و پژوهشگر

جمال میرصادقی، داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، منتقد، مترجم و پژوهشگر ادبی است که نوشتن را با مجموعه‌داستان «شاهزاده‌خانم چشم‌سبز» اوایل دهۀ چهل آغاز کرد. اما ایشان را بایستی بیش از هر چیزی یک معلم بزرگ معاصر به حساب آورد که در شناخت «داستان» به درجه‌ای از تخصص و دانشمندی رسیده‌اند. از این رو سخن گفتن از میرصادقی کار راحتی نیست، چراکه قبل از هر سخنی و بیش از هر وصفی، عملکرد او در طول سالیان سال فعالیت حاضر است. امروز تنها می‌توان به پشتوانۀ آنچه از جمال میرصادقی در قالب داستان‌های کوتاه، رمان، مقاله‌های مروری و تالیفی، کتاب‌های ترویجی و پژوهشی و گفت‌وگوها و نقدها وجود دارد، با اطمینان گفت که میرصادقی برگی از کتاب تاریخ ادبیات این سرزمین را سبز کرده است و این سبزی و روشنی بی‌تردید تا همیشه ثمرات درخشان خود را خواهد داشت. آنچنان که هم‌اکنون نیز دارد. در مواجهه با میرصادقی، ما همزمان با چند شخصیت حرفه‌ای روبه‌رو هستیم که هر یک ابعاد گسترده‌ای می‌یابد. به این سبب که او با استمرار در پژوهش، نگارش و نیز با تربیت بی‌وقفۀ داستان‌نویسان جوان، همواره بی‌حاشیه و در اصل باقی مانده است. با اطمینان می‌توان گفت که هیچ جریانی در طول این سال‌ها، نتوانسته میرصادقی را از مسیری که در آن است، منحرف گرداند. تربیت داستان‌نویس، هرگز دست‌آویزی برای ایجاد حلقه یا گروه حمایت‌گر و مروّج برای او نبوده است. او در این سال‌ها، فقط به کار مهم خویش مشغول بوده و همین واقعیت، هویتی خدشه‌ناپذیر و تصویری مستقل و اصیل از میرصادقی ساخته است. اما آثار پژوهشی استاد را بایستی در زمره منابع ارزشمند و قابل تامل طبقه‌بندی نماییم. کتاب‌هایی که با تمرکز بر اصول بوطیقایِ داستان، به تبیین مفهومِ قصه، برشمردن عناصر آن، و مطالعه کارکردها، شیوه‌ها و سبک‌های آن پرداخته است. در این زمینه، مواردی نظیر «چگونه می‌توان داستان‌نویس شد»، «جهان داستان ایران» و «عرق‌ریزان روح» موفق می‌شوند با فراتر رفتن از ابزارهای متداول و مورد نیاز در داستان‌نویسی، نوشتن را به مثابه یک کنش هستی‌شناختی مورد توجه قرار دهند و نویسنده را با این واقعیت روبه‌رو کنند که داستان‌نویسی صرفا بهره‌گیری از تخیل به منظور بافتن و تولید یک داستان بی‌نقص نیست؛ و داستان‌نویس واقعی کسی است که از تجربه‌های ناب و از درک لحظه‌های خاصِ زندگیِ روزمره‌اش و نیز از اندیشه‌ها و دغدغه‌هایش بهره گرفته و چیزی را عمارت می‌کند که منحصر به‌فرد و خاص است. این موضوع نشان می‌دهد که میرصادقی تا چه میزان نه تنها از لزوم شناخت داستان، که از ضرورت خودشناسی، تربیت روح و اندیشۀ نویسنده، و تقدم این مهم بر صرفا شناختِ تکنیکی و خشک عناصر و ابزارهای قصه‌نویسی آگاه است، و همواره بر آن بوده تا پای این نوع بینش و معرفت‌شناسی را به دامنۀ شناخت هنرجوی داستان‌نویسی بکشاند. امری که از او شخصیت یا چهره‌ای جدی ساخته است که فقط در قامت یک نویسنده یا معلم نویسندگی خلاصه نمی‌شود. به بیانی، میرصادقی با تکیه بر اصولی که به مرور بدل به روش او در کار و در تدریس شده‌اند، به نوعی در ارتقای فرهنگِ قصه‌نویسی در این سرزمین کوشیده است. امری بس دشوار، که ضرورت پایداری بر آن به این محدود نمی‌شود که نویسنده بلد شود که بنویسد و یا به واسطۀ شناخت ابزارهای داستان‌نویسی بتواند داستانی را سرهم کند. شخصیت‌هایی نظیر جمال میرصادقی - که خوشبختانه مانظایر و نوادری از ایشان را داریم - با آگاهی از اینکه لازمۀ نویسنده بودن و اشغال چنین جایگاهی، در مرتبه اول شناخت داستان و در مرتبۀ ژرف‌تر کشف جوهره‌ای در خود است که از نگرش نقادانه، بینش و معرفتی عمیق حاصل می‌آید. در واقع ارزش داستان‌نویسی را تبیین می‌نمایند. ارزشی که با عبور از مرزهای جذابیت و سرگرمی، تا حد شیوه‌های اندیشیدن پیرامون جهان ارتقا می‌یابد. می‌بینیم که این نکته به مرور بدل به منشی در کنش‌های حرفه‌ای میرصادقی شده است که او را از هر نوع بازی‌های جمعی، یا ایجاد حلقه و مرید و طرفدار، دور نگه داشته است. گویی که اصل بر نوشتن داستان است و هر عملی در چارچوب این اصل، نوعی حرکت رو به جلو به شمار می‌آید. به همین دلیل است که وقتی به گذشته برمی‌گردیم و تا به امروز را مرور می‌نماییم، تصویری از استاد می‌بینیم که بیش از هر چیزی عملکرد ایشان را بازنمایی می‌کند، بی‌آنکه بخواهد چهره‌ای مشهور یا قدرتمند را از او بازتاب دهد. اگرچه قدرت و شهرت میرصادقی، در تک‌تک آثارش و در موفقیت‌های تک‌تک هنرجویانش نهادینه شده است. و ما بی‌آنکه قصد بزرگ‌نمایی چیزی را داشته باشیم که بزرگی‌اش در وجود خودش است، باید بپذیریم که خود این رفتار در اصل فرهنگ‌ساز و ارزشمند است و می‌تواند درسی بزرگ برای نویسنده و معلم و مدرسِ جوان‌تر باشد. اگر برایِ آموختن این درس مهم، اشتیاق داشته باشیم، آن‌وقت می‌توانیم به آیندۀ ادبیات و بالاتر از آن به آیندۀ فرهنگ سرزمین‌مان امید بیشتری ببندیم. امیدی که نورِ آن را نظایرِ استاد جمال میرصادقی، برای ما روشن نگاه داشته‌اند. در سالروز تولد استاد، به این فکر کنیم که جمال میرصادقی از اوایل دهۀ ۴۰ شروع کرده است به نوشتن، فکر کردن، نوشتن، پژوهیدن، نوشتن، تربیت کردن، نوشتن، سخن گفتن، نوشتن و نوشتن و نوشتن و منتشر کردن؛ یعنی درست از سال‌هایی که ادبیات ایران، با افرادی نظیر احمد محمود، پرویز ناتل خانلری، رضا براهنی، بهرام بیضایی، عباس نعلبندیان، بهرام صادقی، سیمین دانشور، هوشنگ گلشیری، صادق چوبک، ابراهیم گلستان، ناصر تقوایی، غلامحسین ساعدی و دیگر ادیبان در حال بالیدن بوده است؛ و کاش قدر نفس‌های استاد را بدانیم.

جمال میرصادقی در زادروز ۹۰ سالگی‌اش:

من زاده اجتماع هستم

نمی‌شود راحت زندگی کرد و از درد وطن نوشت

آرمان ملی - بیتا ناصر: جمال میرصادقی، نویسنده‌ای است که به باور بسیاری از نویسندگان، منتقدان، ناشران و فعالان این حوزه، حق بر گردن ادبیات ایران دارد. او که ۶۵ سال پیش نخستین داستانش در مجله سخن با سردبیری پرویز ناتل‌خانلری به چاپ رسیده است، علاوه بر داستان‌نویسی، در کسوت پژوهشگر، منتقد ادبی، نمایشنامه‌نویس و مدرس داستان‌نویسی فعالیت داشته و دارد. میرصادقی که در داستان‌هایش از جامعه و مردم جدا نبوده است، می‌گوید: «من در داستان‌هایم از اجتماع تاثیر می‌گیرم. من زاده اجتماع هستم.» نودمین سالروز تولد استاد بهانه‌ای شد تا با او همراه باشیم.

از آغاز داستان‌نویسی تاکنون اثرگذارترین بازخوردی که از مخاطبانتان داشته‌اید، چه بود؟

اثرگذاری به شرایط و اوضاع و احوال بازمی‌گردد. اولین‌بار وقتی داستانی را که براساس ماجرایی که پیش‌تر شنیده و با تغییراتی نوشته بودم، سر کلاس بازگو کردم، توجه‌ها را برانگیخت و این مساله باعث شد که با خودم فکر کنم این همان چیزی است که همیشه دوست داشتم. نخستین‌بار وقتی به عنوان داستان‌نویس، داستانم را مورد توجه قرار دادند حس کردم که چیزی به من اضافه شده، چیزی که می‌تواند توجه‌ها را به خود جلب کند. چیزی که می‌توانست آنچه دلم می‌خواست و آرزو داشتم را برآورده کند. دریافتم که چیزی که می‌تواند به انسان شخصیت بدهد، ارج و مقامی است که می‌تواند در زمینه‌ای که دلخواهش بوده و قادر است شهرت و شناخت از خود به همراه داشته باشد، کسب کند. هر فرد باید اول روی خودش حساب باز کند. هر کسی وقتی به دنیا می‌آید آدم حقیری در وجودش دارد که باید بتواند آن را عوض کند. باید شخصیت دیگری پیدا کند تا بتواند با تکیه بر آن شخصیت، جابه‌جا از آن شخصیت به عنوان یک واقعیت از وجودش، به عنوان یک افتخار درونی استفاده کند. اصل درونِ انسان، آن شخصیت دوم آدم است؛ شخصیت دیگر فرد که فرآورده نکات مثبت شخصیت اول است که آدم بیشتر متکی به اوست. همان او را راضی می‌کند و به او شناخت می‌دهد. پس باید سعی کرد که شخصیت دوم را متعالی‌تر و کامل‌تر کرد. بنابراین یکی شخصیت درونی است و یکی بازتاب آن شخصیت که بیرونی است. شخص باید سعی کند که آن شخصیتی را انتخاب کند که هم بازتاب درونی داشته باشد و هم بازتاب بیرونی. یعنی آن چیزی که از او می‌بینیم با شخصیت درونی آن یگانه باشد. در پاسخ به پرسش شما، به خاطر دارم که در انگلستان مریض شده بودم و مرخصی استعلاجی می‌خواستم و به این منظور باید دکتر سفارت بیماری‌ام را تایید می‌کرد. با آقای مهرداد بهار به سفارت لندن در انگلستان رفتم. قرار بود برای دریافت گواهی دکتر میرفخرایی که پزشک سفارت بود را ببینم. شنیده بودم که ایشان در دادن گواهی سختگیر هستند. در سفارتخانه مجله سخن روی میز بود و آقای بهار آن را ورق زد و یکی از داستان‌های مرا در آن دید. مجله را به نگهبان نشان داد و گفت که کسی که اسمش در این مجله است، اینجا منتظر ملاقات دکتر است. نگهبان به دکتر میرفخرایی گفت و او هم در را باز کرد و گفت: «نویسنده کدامتان هستید؟» و کارهای گواهی مرا انجام دادند. همین ملاقات باعث آشنایی ما شد. ایشان مرا به خانه‌شان دعوت کردند و مهمانی مفصلی دادند. به این ترتیب دوستی ما ادامه داشت.

> نمی‌شود آدم برود آنجا مهاجرت کند، غذای خوب بخورد، فیلم خوب ببیند، سینمای خوب برود و... و درباره درد این مملکت صحبت کند

شما همواره موقعیت‌های خوبی برای مهاجرت به خارج از کشور داشته‌اید. چه چیزی شما را از رفتن بازداشته است؟

من به اصلی معتقدم؛ نمی‌شود آدم برود آنجا، غذای خوب بخورد، فیلم خوب ببیند، سینمای خوب برود و... و درباره درد این مملکت صحبت کند. از نویسندگان دوره اول تاکنون، همه کسانی که اینجا برای خودشان اسمی داشتند و شخصیتی بودند، وقتی رفتند، یا ماندند و کار را ول کردند. البته به جز چند استثنا که یا از وطن بریده بودند و یا برایشان زیاد فرقی نداشت که اینجا باشند یا هر جای دیگری و قدرت‌ها و بهره‌های ذهنی زیادی داشتند که آنجا هم از آن بهره بردند. من معتقدم که باید سوزن‌های زندگی در وطن در تنت فرو رود (آنچه می‌خواهی برآورده نشود) باید اذیت شوی، باید داغش بنشیند که ببینی چه بوده تا بتوانی بنویسی، تا بازتاب داشته باشد. نمی‌شود راحت زندگی کرد و درد وطن هم داشت. نه نمی‌شود.

جناب میرصادقی، شما اغلب سوژه‌های آثارتان را چطور انتخاب می‌کنید؟

انتخاب نیست، خودش می‌آید. بهره‌گیری از زندگی‌ام است. زندگی آدم مثل آبی است که گذر می‌کند و می‌رود. حادثه‌ها پیش می‌آید و خاطره ایجاد می‌کند. گاهی صحنه‌ای می‌بینیم و خاطره‌ای به ذهنمان می‌آید و آن خاطره، کسی و صحنه‌ای را بازآفرینی و یادآوری می‌کند. به قول مارکز: «زندگی جز خاطره‌ای نیست.» خاطره‌ها از برخورد با حوادث تکرار می‌شود.

زندگی در این زمانه و موقعیت‌های اجتماعی چه تاثیری بر روحیه و داستان‌های شما دارد؟

قطعا نمی‌تواند بی‌تاثیر باشد. روح داستان‌نویس اگر در محیط آزاد باشد، پرواز می‌کند. برای مثال داستان‌نویس‌های ما را با داستان‌نویسان آمریکا مقایسه کنید. آدم از خواندن داستان‌هایشان حظ می‌کند. قبلا قصه بود که البته شناخت بسیاری در آن داشتیم اما قصه مربوط به گذشته است. ما داستان‌نویسی نو را از خارج گرفتیم که مراحل بسیاری دارد. کشورهای دیگر این مراحل را گذراندند و در داستان‌نویسی به اوج رسیدند که شخصیت‌های بزرگی در زمینه داستان‌نویسی معرفی شدند. ما تا به آن مرحله برسیم، مراحل زیادی پیش‌رو داشتیم. من حتی یک نویسنده در ایران نمی‌شناسم که مقام نویسنده‌های درجه دو آمریکایی را داشته باشد. داستان یک مرحله درونی دارد و یک مرحله بیرونی. داستانی کامل می‌شود که هر دو را داشته باشد. من در داستان‌هایم از اجتماع تاثیر می‌گیرم. هر کدام از دوران‌های زندگی‌ام بر من اثر گذاشته است. من زاده اجتماع هستم؛ اجتماع درونی، اجتماع بیرونی.

> من در داستان‌هایم از اجتماع تاثیر می‌گیرم. هر کدام از دوران‌های زندگی‌ام بر من اثر گذاشته است. من زاده اجتماع هستم؛ اجتماع درونی، اجتماع بیرونی.

آینده داستان‌نویسان ایرانی را چطور ارزیابی می‌کنید؟

آینده همین است که هست. واقعیت این است که اگر قرار باشد وضعیت به همین منوال بماند، نویسندگان ما گرفتار بن‌بست می‌شوند. در نتیجه کسانی که توان مالی دارند، مهاجرت می‌کنند - البته به جز استثناهایی که به خاطر وابستگی به وطن می‌مانند - آنهایی که می‌روند همه‌چیز را کنار می‌گذارند. ما شخصیت‌های بزرگی در خارج از کشور داریم که به انگلیسی، فرانسه و... می‌نویسند. آنها نویسنده‌هایی هستند که در کشور کارشان دیده نشدند. در مجموع فعلا آینده داستان‌نویسان ایرانی را روشن نمی‌بینم.

برآیند کلاس‌های داستان‌نویسی خودتان را در سال‌های فعالیت‌تان چطور می‌دانید؟

تا جایی که می‌دانم سعی کردم هنرجویانم را به خودشان برگردانم چون اساس داستان، خود فرد است. آنچه از ابتدا یاد دادم بافتن است؛ بافتنی که با وجود انسان آمیخته باشد و خود فرد را نشان دهد. من سعی می‌کنم بیشتر هنرجویانم را به خودشان بازگردانم.

آیا داستان‌هایتان را در فضاها و یا با عادت‌های خاصی می‌نویسید؟

من همیشه به داستان‌نویسان توصیه می‌کنم هر روز، نیم ساعت یا سه ربع ساعت وقت برای داستان بگذارند. همیشه داستان نمی‌آید، گاهی وقایع روز است اما باید نوشتن عادت شود، چیزی از وجود شود. همیشه نمی‌شود داستان نوشت، گاهی حتی داستان‌نویس در فکر داستان است. در این صورت داستان همه چیز آدم می‌شود. تا داستان آفریده شود مراحلی دارد. من هم این‌طورم.

با وجود پیشینه و جایگاه شما در ادبیات ایران، چرا اغلب رسانه‌ای نیستید؟

خوشبختانه در حال حاضر خیلی هم رسانه‌ای هستم (با خنده). اوایل تنها گرا و آدم خاصی بودم، زیاد در جمع‌های روشنفکران نبودم و بیشتر کنار بودم. به اصطلاح تحویلم نمی‌گرفتند که البته بابت آن اذیت می‌شدم. به خاطر دارم که یکبار اسماعیل خویی به من گفت که «جمال به این مساله فکر نکن، تو جایگاه خودت را داری و پیش می‌روی.» این مساله همیشه اذیتم می‌کرد که چرا آنچه در داستانم نوشتم، دریافت نشد. وقتی اولین رمانم به نام «درازنای شب» در شوروی سابق به روسی ترجمه و چاپ شد، بازتاب گسترده‌ای داشت. و دو میلیون نسخه از ترجمه روسی کتابم به فروش رفت. آنهایی که در اینجا پیشتر کتابم را نادیده گرفته بودند، بهت‌زده شدند. آن روز کیهان در مطلبی درباره کتابم و فروش آن نوشت.

چرا بعضی‌ها داستان‌نویس می‌شوند و بعضی نه؟

داستان آدم را انتخاب می‌کند نه آدم داستان را. بنابراین می‌بینیم اگر تعداد کسانی که داستان‌نویس شدند را جمع کنیم، نسبت به مهندسان، دکترها و... کمتر هستند. ما سر تا پای ایران، صد تا صدوپنجاه داستان‌نویس داریم. نه تنها در ایران که در آمریکا هم چنین است. اگر داستان‌نویسی را به عنوان یک شغل حساب کنیم، تعداد شاغلان این رشته بسیار کم هستند. بنابراین از تعداد کسانی که دوست دارند نویسنده شوند، و حتی یکی دو داستان هم می‌نویسند، بیشتر از ۲۰ درصد داستان‌نویس نمی‌شوند. از زمانی که کلاس‌های داستان‌نویسی را دایر کردم، شاید هزار و خرده‌ای شاگرد داشتم اما کسانی که ماندند از انگشتان دو دست هم تجاوز نمی‌کند. چراکه داستان، خودِ آدم را انتخاب می‌کند. کسی نمی‌تواند بگوید که من می‌خواهم نویسنده شوم. قدرت خلاقه و شناخت داستان، جای خودش را دارد اما داستان باید بخواهد که آدم را انتخاب کند.

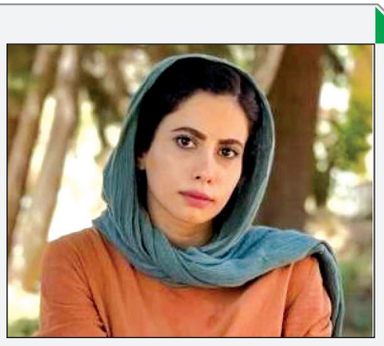

زهرا نادری در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

نوشتن؛ محکم‌ترین پیوند میان استاد میرصادقی و شاگردان اوست

آرمان ملی: زهرا نادری، نویسنده و مدرس داستان‌نویسی که نوشتن داستان را از کلاس‌های داستان‌نویسی جمال میرصادقی آغاز کرده است، می‌گوید: «استاد شمعدانی بسیار دوست دارند و اغلب نزدیکانِ ایشان هم می‌دانند، این است که حیاط خانه و زیر پنجره اتاق کارشان پر از گل‌های شمعدانی رنگ‌به‌رنگ است. صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شوند و می‌نشینند پشت رایانه و تمام داستان‌ها با عنوان جدا در پوشه‌هایشان ذخیره می‌شود و بعد در پوشهٔ کتاب واردش می‌کنند و خودشان به شکل کتاب آن‌ها را با فهرست و مقدمه در برنامه وُرد می‌چینند.»

به بهانه نود سالگی استاد جمال میرصادقی، ابتدا درباره چگونگی آشنایی، تحصیل داستان‌نویسی و در ادامه همکاری با ایشان بگویید.

با شنیدنِ «نود سالگی» با خودم گفتم: «عمری خواندن و نوشتن. دست‌کم شصت‌وپنج سال.» از هشت‌سالگی شعر می‌نوشتم؛ در دورانِ دانشجویی هم در سم دکتر محمد نجاری گفتند شعرهایم روایی است و بهتر است بروم سراغِ داستان. بعد، از طریق ناشرِ ایشان، که اتفاقاً دوست نزدیک استاد هم بودند، به ایشان معرفی شدم و یادم نمی‌رود روز اول که زنگ زدم و گفتم می‌خواهم بیایم کلاس داستان، گفتند: «داستان‌نویسی سخته.» گفتم: «می‌خوام سعی کنم.» بعد نشانی دقیق منزل را دادند و گفتند: «چهارشنبه یه‌ساعت زودتر از بقیه بیا و کتاب ادبیات داستانی هم همراهت باشه.» گفتند: «حواست باشه سرِ دربند ماشین اشتباهی سوار نشی. سر کوچه ما سنگکیه، رد نکنی. خونه دو تا در داره بیا زنگ در کوچیکه رو بزن.» و شدم شاگرد استاد. من هم مثل بیشتر شاگردهای تازه حق نداشتم روی صندلی راحتی بنشینم و تا وقتی کتاب‌های ادبیات داستانی و عناصر را تمام نکرده‌ام، دربارهٔ داستان‌های همکلاسی‌ها اظهارنظر کنم. ساعت چهار که رسیدم، گفتند: «برو برای خودت چای بریز و بیا بشین.» گفتند: «خوندی یا نه؟» و اولین پرسش این بود: «داستان یعنی چی؟» اولین داستانم «دامن» بود که یادم می‌آید برای آن دست زدند، نمی‌دانستم در کلاس استاد طول می‌کشد تا برای داستانی دست بزنند. این شروع کار بود. روزهای دشواری در پیش بود، گاهی داستان‌ها را نمی‌پسندید و می‌گفتند: «اینجوری داستان‌نویس نمی‌شی، من اینها رو یادت دادم؟» اما ذهن کنجکاو و تجربه‌گرای من دست از امتحان کردن برنمی‌داشت. در دوران همه‌گیری کرونا هم کلاس‌ها را تعطیل نکردیم، با اینکه تعداد همکلاسی‌ها کم شده بود. روزی فهمیدم استاد برای اولین‌بار پذیرفته‌اند در مؤسسه مدرسه داستانی دایر کنند و گفتند: «اینو برای تو قبول کردم و می‌خوام درس بدی.» گفتم: «من؟» گفتند: «نترس. اول کنار دستم می‌ایستی، بعد بقیه‌شو خودت ادامه می‌دی.» همین‌طور هم شد. مدرسه داستان سپندار کارش را آغاز کرد. دورهٔ اول من درس می‌دادم و ایشان اشکالات کارم را می‌گرفتند یا مرا تصحیح می‌کردند. هنوز روزهای یکشنبه در منزلشان دایر است و هنرجوها پیشرفت کرده‌اند، ورودی‌های بعدی را با مشورت دورادورشان اداره می‌کنم. به من سپرده‌اند: «وقتتو برای کسایی بذار که می‌دونی داستان‌نویس می‌شن.» و این کندوکاو هنوز ادامه دارد و استاد هنوز با علاقه پرسش‌هایم را پاسخ می‌دهند و مدام می‌گویند: «خوشحال باش که داستان تو رو انتخاب کرده.»

اغلب مخاطبان ادبیات دوست دارند نویسندگان مورد علاقه‌شان را بهتر و بیشتر بشناسند. از این منظر و با توجه به شناخت شما از ایشان، درباره ویژگی‌های شخصیتی و خصوصیات اخلاقی ایشان بگویید.

بله درست است. نوشتن واقعاً عرق‌ریزان روح است. اگر بگویم ایشان نویسنده و پژوهشگر تمام‌وقت هستند، بیراه نگفته‌ام. باید ببینید چطور ذهن‌شان در هر چیزی دنبال ردی از داستان می‌گردد. شنیده‌ام روزی از آشپزخانه آمده‌اند و گفته‌اند: «داستان دَم کردم.» هرگز اجازه نمی‌دهند برایشان گلِ شاخه‌بریده ببریم و می‌گویند: «گلِ ریشه‌دار بیارید که زنده باشه.» معتقدند: «گیاه به طبیعت آدم نزدیکه.» شمعدانی بسیار دوست دارند و اغلب نزدیکانِ ایشان هم می‌دانند، این است که حیاط خانه و زیر پنجره اتاق کارشان پر از گل‌های شمعدانی رنگ‌به‌رنگ است. صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شوند و می‌نشینند پشت رایانه و تمام داستان‌ها با عنوان جدا در پوشه‌هایشان ذخیره می‌شود و بعد در پوشهٔ کتاب واردش می‌کنند و خودشان به شکل کتاب آن‌ها را با فهرست و مقدمه در برنامه وُرد می‌چینند. شمعدانی بسیار دوست دارند و اغلب نزدیکانِ ایشان هم می‌دانند، این است که حیاط خانه و زیر پنجره اتاق کارشان پر از گل‌های شمعدانی رنگ‌به‌رنگ است. صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شوند و می‌نشینند پشت رایانه و تمام داستان‌ها با عنوان جدا در پوشهٔ کتاب واردش می‌کنند و خودشان به شکل کتاب آن‌ها را با فهرست و مقدمه در برنامه وُرد می‌چینند. این است که حیاط خانه و زیر پنجره اتاق کارشان پر از گل‌های شمعدانی رنگ‌به‌رنگ است. صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شوند و می‌نشینند پشت رایانه و تمام داستان‌ها با عنوان جدا در پوشهٔ کتاب واردش می‌کنند و خودشان به شکل کتاب آن‌ها را با فهرست و مقدمه در برنامه وُرد می‌چینند. این است که حیاط خانه و زیر پنجره اتاق کارشان پر از گل‌های شمعدانی رنگ‌به‌رنگ است. صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شوند و می‌نشینند پشت رایانه و تمام داستان‌ها با عنوان جدا در پوشهٔ کتاب واردش می‌کنند و خودشان به شکل کتاب آن‌ها را با فهرست و مقدمه در برنامه وُرد می‌چینند.

از ایشان علاوه بر رمان و مجموعه داستان، کتاب‌های متعددی در حوزه نقد ادبی، داستان‌شناسی، تحلیل و بررسی داستان و همچنین داستان‌نویسی به چاپ رسیده است. با توجه به کمبود کتاب‌های تالیفی در این مباحث، از دغدغه‌های جمال میرصادقی و فعالیت‌های او در این حوزه بگویید.

ایشان از دانشگاهیان و داستان‌دوستان گلایه دارند که چرا کمتر متوجه داستان و ادبیات داستانی هستند و حس می‌کنم اگر چنین باری را بر دوش خود احساس نمی‌کردند، بیشتر روی داستان‌هایشان متمرکز می‌شدند. ایشان می‌گویند سوادِ آکادمیک داستان‌شناسی در جامعه ادبی و در دانشکده‌های ادبیات ما پایین است و از این‌رو موضع‌گیری‌های علمی دربارهٔ داستان‌ها نیز اغلب دچار سستی و خطاست. معمولاً خبرهای دنیای بیرون را برای ایشان می‌بریم؛ مثلاً اینکه کدام نشست‌ها در جریان است، چه کتاب‌هایی درآمده و با اقبال روبه‌رو شده و دانشجویان اساتید به کدام مباحث داستانی علاقه نشان داده‌اند و ایشانِ معتقدند هر کجا هر کار خوبی برای ادبیات داستانی انجام شود واقعاً خدمت است و ما نیاز داریم، چون هنوز بسیار عقبیم.

جمال میرصادقی همواره می‌خواند، می‌نویسد و آموزش می‌دهد، و هیچ‌گاه از خلق آثار ادبی و معرفی نویسندگان جوان به ادبیات داستانی ایران بازنایستاده است. این روحیه از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

به گمانم از آنجا که استاد آن حضور یگانه با وجودشان را یافته‌اند. بارها به ما می‌گویند داستان همه‌چیز به شما می‌دهد و این واقعیت دارد. وقتی شما متوجه می‌شوی کدام کار است که تمام ذهن تو را درگیر می‌کند و در خواب و بیداری مانند محبوبی او را می‌جویی، کار به همین فضا می‌رسد که استاد در آن نفس می‌کشند. داستان برای ایشان موجودی زنده است، موجودی که توجه و هم‌نفسی می‌خواهد و رشد او رشدِ خود توست؛ یعنی تا تو زنده‌ای، این موجود نیاز به جنبش و مراقبت دارد، پس آن را در وجودت زنده نگه می‌داری و دیگران هم بالیدن آن را پیرامونِ تو می‌بینند.

ایشان در سال‌های فعالیت‌شان به عنوان مدرس داستان‌نویسی، هنرجویان بسیاری داشته‌اند. درباره رابطه ایشان با شاگردانشان بگویید.

باید به حرف خود استاد برگردم «شماهایید که منو زنده نگه می‌دارید.» شاید از آن‌رو که هنرجو مدام تو را به بازنگری و تکاپو و فکر وامی‌دارد. او از یافته‌هایش می‌گوید، با آفریده‌هایش به تو برمی‌گردد و تو باید کمک کنی این آفریده درست و بجا رشد کند. استاد برای نوشته‌های شاگردان چنان وقت می‌گذارند که انگار آن اثر را خودشان می‌نویسند. می‌گویند: «هروقت از شبانه‌روز خواستی زنگ بزن. هرجا گیر کردی من هستم.» البته بسیار سختگیرند و تابه‌حال ندیده‌ام برای خوشامد کس یا کسانی بی‌جا به کسی یا نوشته‌ای بها بدهند و البته که بسیار بی‌پرده آنچه به ذهنشان می‌رسد می‌گویند و تو زود می‌فهمی نباید از این سختگیری‌ها و تلخی‌ها برنجی، چون نفعت در این است. هربار که از در بیایی گل از گلشان می‌شکفد و از شاگردها می‌پرسند: «خوبی؟ زندگیت خوب پیش می‌ره؟ می‌نویسی؟» و نوشتن محکم‌ترین پیوند میاد استاد میرصادقی و شاگردان اوست.